

تأملی در معنی واژه‌ی فراز

مهندس حسین جلی

□ در شماره‌ی ۶۲ آن ماهنامه‌ی گران سنگ در صفحه‌ی ۴۷ در مقاله‌ی با عنوان «تأملی در تعریف دو واژه از فرهنگ معین» شرحی درباره‌ی واژه‌ی «فراز» درج شده بود. بر آن شدم تا به مطالعه و تفحص در این باره بپردازم.

ریشه‌ی واژه‌ی «فراز» در زبان‌های پارسی باستان و پهلوی میانه است. به سبب گستردگی سرزمین‌های ایران باستان با سابقه‌ی چندین هزار ساله واژه‌ی (فراز) با گویش‌ها و معانی گوناگون به وجود آمده است. این دو گانگی، در زبان عربی نیز وجود دارد. من باب مثال کلمه‌ی (الرغب) یکی از آن‌هاست.

الف: من رغب عن سنتی و لیس منی، یعنی کسی که از سنت من دوری جوید از ما نیست

انا من الشیطان راغبون، یعنی ما از شیطان دوری می‌جوییم.

ب. انا الی الله راغبون (سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۵۹)

پ. اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم، یعنی آیا ای ابراهیم از

خدای من دوری می‌جویی و احتراز می‌کنی؟

در زبان فارسی، واژه‌ی «فراز» به دو معنی است:

الف. فراز به معنی بستن

مثالی از دیوان حافظ:

معاشران گره از زلف یار باز کنید

شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید

حضور محفل انس است و دوستان جمع‌اند

و این یکاد بخوانید و در فراز کنید

بسیارند کسانی که دعایی می‌خوانند و دهان خود باز می‌کنند و

به بالا و پیرامون خود می‌دمند تا آن دعای خیر دافع شر واقع شود.

برخی این بیت حافظ را این‌گونه معنی و تفسیر کرده‌اند که:

آیه‌ی «وان یکاد» بخوانید و به طرف بالا و آسمان فوت کنید. این تفسیر، به هیچ روی پسندیده و قابل قبول نیست.

توضیح: در عرف شعر فارسی حذف حروف اضافه از قبیل (ر -

ز) بسیار متداول است. اگر برهم خوردن وزن شعر را نادیده بگیریم،

می‌توانیم آن مصراع را این‌گونه بخوانیم:

و ان یکاد بخوانید و در را فراز کنید و یا این‌گونه بنویسیم: و این

یکاد بخوانید و در فراز کنید. در این صورت، دیگر ابهام و ابهامی در کار نخواهد بود. یعنی چون شب خوشی است و همه‌ی دوستان در این محفل انس جمع شده‌اند، در را ببندید تا از سوی حاسدان و بدخواهان چشم زخم و گزندگی به ما نرسد...

«در فراز کنید»، یعنی در را ببندید.

پس در این بیت دو اشکال وجود دارد یکی نحوه‌ی نگارش

مصراع آخر، دوم عدم توجه به حذف (را).

ب. فراز به معنای باز

مثالی که نویسنده‌ی محترم مقاله‌ی مندرج در حافظ ۶۲، از

دیوان شمس آورده چنین است:

جمال خود ز اسیران عشق خویش میوش

چو باغ لطف خدایی تو در فراز مکن

اگر مصراع دوم را این‌گونه بنویسیم:

چو باغ لطف خدایی، تو در فراز مکن

(هیچ میوش و در فراز مکن) فعل امر است.

چون حسن روی تو از لطف الهی برخوردار است از خواستاران و

دوستاران خود روی خود را پنهان مکن و در را فراز مکن یعنی در را

مبند و در را باز نگهدار در این جا نیز (فراز نکردن) به معنای بستن

نیست و باز کردن و باز نگه داشتن است.

یعنی: آن که در راه مهر و محبت دوستی صنعت و مکرمی کند

و راه راست نمی‌پیماید آن عشق مجازی و عاری از حقیقت راه

معرفت را در دل او فراز می‌کند یعنی سد می‌کند می‌بندد این غزل

حافظ اشاره به عماد فقیه کرمانی است.

و مکرو و مکرالله ان الله خیر الماکرین

چه داعی دارد کسی را که دل او خالی از معنا و معرفت است،

نفی و فراز کنیم و این در حقیقت سالبه‌ی به انتفای موضوع است.

در این مصراع (فراز) به معنای بستن است. در صفحه‌ی ۱۸۴

حافظ قدسی چاپ افست تهران اردیبهشت ۱۳۴۲ شمسی برابر

ذی‌الحجه الحرام ۱۳۸۲ هجری قمری چنین آمده است.

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت

عشقش به روی دل در محنت فراز کرد

یعنی آن عشق مجازی در فلاکت و بدبختی را در دل او

می‌گشاید و باز می‌کند. در این جا (فراز کردن) به معنای باز کردن و

این از همه‌ی تعابیر مقبول تر است.)

منظور آن که «فراز» در همه جا به معنای بستن و بالا و باز کردن

نیست و منوط به متن و محتوای کلام دارای معانی گوناگون است.



اسارت در شعر فارسی

سیدحسن امین

□ اسارت، اسیر، قفس، زندان، صید و صیاد یکی از مضامین غالب شعر فارسی است. کثرت استعمال این مضامین، نشانه‌ی افسردگی روحی، غم‌پناهی، غم‌پذیری و غم‌گستری اغلب گویندگان و نارضایتی ایشان از محیط اجتماعی و جو حاکم بر اجتماع است.

شادم به اسیری که به جز کنج قفس نیست

جایی که توان برد سری زیر پر آن جا

صهبای قمی (متوفی ۱۱۹۱ هـ ق)

فردوسی در شاهنامه می‌گوید:

یکی شیر دل بود فرغار نام

قفس دیده و جسته چندی ز دام

مگوی آن چه هرگز نگفته است کس

به مردی مکن باد را در قفس

استعاره‌ی زندانی‌بودن مرغ جان در قفس تن نه تنها در شعر

فارسی بلکه در قصیده‌ی عینیه‌ی ابن سینا هم بازتاب یافته است.

داستان طوطی و بازرگان در **مثنوی** مولانا نیز همین مضامین را

به تمثیل می‌کشد.

طوطی که نماد جان انسان است، به شوق عالم ارواح هوای

آزادی در سر دارد و برای رسیدن به هدف، حکایت اسارت خود را

به طوطی دیگری می‌گوید و او راه فرار را چنین به او نشان

می‌دهد که خود را به مردن بزند. آن‌گاه، بازرگان که طوطی را

مرده می‌پندارد، وی را از قفس بیرون می‌افکند. طوطی آن‌گاه

پرواز می‌کند.

مولانا در دیوان شمس نیز می‌گوید:

مرغان در قفس بین، در شست ماهیان بین

دل‌های نوحه‌گر بین، زان مکر ساز دانا

مثل بلبلی مستم، قفس خویش شکستم

سوی بالا پیریدم که من از چرخ بلندم

سعدی نیز گفته است:

من مرغکی پر بسته‌ام، زان در قفس بنشسته‌ام

گر زان که بشکستی قفس، بنمودمی پرواز را

دل‌م در بند تنهایی بفرسود چو بلبلی در قفس روز بهاران

حافظ نیز همین مضامین را مکرر در غزلیات خود بازگفته

است:

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

وه که بس بی‌خبر از غلغل چندین جرسی

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن

حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

مرغ‌سان از قفس خاک، هوایی گشتم

به هوایی که مگر صید کند شهبازم

شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن

به اسیران قفس، مژده‌ی گلزار بیار

سعدی، کلمه‌ی «اسیر» را چنین گفته است:

نه نشاط دوستانم، نه فراغ بوستانم

بروید ای عزیزان به سفر که من اسیرم

ابن‌یمین فریومدی (وفات ۷۹۳ ق) گفته است:

بیچاره دل‌م چو محرم راز نیافت

و اندر قفس جهان، هم آواز نیافت

در زلف سیاه ماه‌رویی گم شد

تاریک شبی بود، کسش باز نیافت

ظلم است که بیرون کنی‌ام از قفس اکنون

کز جور توام ریخته شد بال و پر آن جا

عبدالمجید طالقانی (متوفی ۱۱۸۵ ق)

بلبلی دی در قفس می‌مرد و می‌نالید زار

کای دریغ، ایام عمرم در گرفتاری گذشت

نوائی جغتائی (متوفی ۹۰۶)

ما نغمه‌فروشان جگرپردازیم

ماتم‌زده بلبلان صاحب رازیم
مرغان همگی در چمن آرام زیند

ما سوختگان در قفس پروازیم
طالب املی (متوفی ۱۰۳۶)

نیست پروای عدم دلزده‌ی هستی را
از قفس، مرغ به هر جا که پرد، بستان است
آسودگی کنج قفس کرد تلافی

یک چند اگر زحمت پرواز کشیدیم
حزین از ناله‌ام هر چند بوی مرگ می‌آید
اسیران قفس را می‌کند خشنود آوازم
حزین لاهیجی (متوفی ۱۱۸۰ هـ.ق)

گفت من آن آهوام کز ناف من
ریخت آن صیاد خون صاف من

مرغ چمن که این همه فریاد می‌کند
فریاد از تغافل صیاد می‌کند
عذری بیگدلی (متوفی ۱۱۸۵ ق)

ما را به میزبانی صیاد الفتی است
ورنه به نیم ناله قفس می‌توان شکست

سخت دلتنگ شدم خانه‌ی صیاد خراب
کاش روی قفسم جانب صحرا می‌کرد
عصمت سمرقندی

رحم اگر هست همان در دل مرگ است که او
این همه مرغ اسیر، از قفس آزاد کند

افسوس که تا بوی گلی بود به گلشن
صیاد نیلویخت به گلبن قفس ما
صائب تبریزی

این محنتی که می‌کشم از تنگی قفس
کفران نعمتی‌ست که در باغ کرده‌ام

روز و شب با دیدن صیاد مستم در قفس
بس که مستم، نیست معلومم که هستم در قفس

قفس دانسته در جایی نهادی
که دیگر نشنوی فریاد ما را
حاجب شیرازی (متوفی ۱۱۸۵)

صیاد پی صید دویدن عجبی نیست
صید از پی صیاد دویدن مزه دارد!
شاطرعباس صبحی

ملک‌الشعرای بهار، تصنیف «مرغ سحر» را در آرزوی رهایی
و آزادی ساخته است. اینک غزل معروفی را که در زندان ساخته
است، حسن ختام این کلام قرار می‌دهیم:

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید
فصل گل می‌گذرد هم نفسان بهر خدا

بنشینید به باغی و مرا یاد کنید
یاد از این مرغ گرفتار کنید ای یاران
چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید

آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک
فکر ویران شدن خانه‌ی صیاد کنید
شمع اگر کشته شد از باد مدارید عجب

یاد پروانه‌ی هستی شده بر باد کنید
بیستون بر سر راه است مباد از شیرین
خبری گفته و غمگین دل فرهاد کنید!

جور و بیداد کند عمر جوانان کوتاه
ای بزرگان وطن، بهر خداداد کنید
گر شد از جور شما خانه‌ی موری ویران

خانه‌ی خویش محال است که آباد کنید
کنج ویرانه‌ی زندان شد اگر سهم بهار
شکر آزادی و آن گنج خداداد کنید



رنج های شاعران

دکتر هاشم محمدی

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی

□ بازگوئی و اندوه و آشکار کردن رازهای درون بـث الشکوی نام دارد و از موضوعاتی است که بر اندوهگینی و درد و رنج و انگیزه شکایت شاعران دلالت دارد.

در طول تاریخ شاعران به انحاء گوناگون مورد رنج و درد و شکنجه و حبس و بندو گرفتاری های متعدد قرار گرفته اند. یکی به جرم عقیده و مذهب، دیگری به جرم روشنگری و آزادی خواهی و یکی دیگر به اتهام سیاسی و اخلاقی و ده ها اتهام دیگر. گاهی نیز این دردها و مصیبت ها جنبه شخصی و درونی داشته هم چون: درد و رنج ناشی از مرگ عزیزان، رنج سرایش شعر و شاعری تنگی معشیت، حسادت حاسدان و یا درد و رنج ناشی از عشق، درد و رنج و گرفتاری شاعران مولفه های فراوانی دارد که در این نوشتار به ۹ مورد اشاره شده و مربوط به شاعران دوره های اول (سبک خراسانی) است که بعضی از آنها مربوط به زندگی شخصی شاعر و تعدادی مربوط به حاکمیت و سیاست و مسائل عقیدتی-سیاسی است.

مقدمه

«بـث الشکوی»

یکی از موضوعاتی که بر اندوهگینی و گله مندی شاعران و انگیزه شکایت آن ها دلالت می کند، اشعاری است که محتوای آن برآمده از دردهای درونی و اسرار شاعر و حکایت حال خود می باشد که از لحاظ معنی و مفهوم در نوع ادبی خود بـث الشکوی نام دارد. بـث الشکوی عنوانی است برای اشعاری که مضمون و محتوای آن شکوه و شکایت از دردها و رنج هایی است که شاعر متحمل شده است. بـث (ب ث ث) (ع مص)، آشکار کردن راز و اندوه سخت (ترجمان القرآن جرجانی) و بـث الشکوی به معنی بیان شکایت، شکایت برداشتن و شکایت بردن است. نشر و اذاعت شکایت، شکایت بردن، تشکی کردن.

بـث: آشکار کردن راز و اندوه خویش، فاش کردن خبر (فرهنگ فارسی معین). بـث: بازگو کردن غم و اندوه،

بـث الشکوی، اظهار شکوه و شکایت از درد و رنج (فرهنگ بزرگ سخن). بـث: اندوهی که برای شدت آنرا نپایان نداشت (لغت نامه ی دهخدا).

بـث الشکوی را می توان بر اساس کتب بلاغی و بدیعی از یک

سو و نیز بر بنیاد نگرش های جدید که از نظر محتوا به شعر و ادب نگریسته می شود از سوی دیگر مورد بحث و بررسی قرار داد.

الف: دیدگاه قدیم

به گواهی کتب بلاغی، قدما بـث الشکوی را به عنوان موضوعی غیرمستقل، ضمن صنعت بدیعی کلام جامع، مورد بحث قرار داده اند و طبق نظر همه بزرگان علم بلاغت، کلام جامع، کلامی ست مشتمل بر حکمت و موعظه و شکایت و حکمت و موعظه و شکایت مضاف الیه های کلام جامع به شمار می آیند.

ب: دیدگاه جدید

طرفداران این دیدگاه تحت تأثیر طبقه بندی های رایج در ادبیات اروپایی-که بر اساس مضمون و محتوی صورت می گیرد-قرار گرفتند و بـث الشکوی را به صورت درون مایه ای مستقل مورد بررسی قرار دادند. طبق نظر این گروه بـث الشکوی جزء ادبیات غنایی محسوب می شود. (صفا: ۹۹: ۱۳۶۸) و بر شعری اطلاق می گردد که در آن شاعر شکوه ها و شکایت های خود را از روزگار باز می گوید. (نشاط، ۱۹۸: ۱۳۴۲)

شاعران- این گروه اهل ادراک و معنویت و حس و حال- در طول تاریخ گرانسنگ و پربار شعر فارسی عموماً مظلوم واقع شده اند و به جهات عدیده و از سوی افراد و مقام های متفاوت و متعدد مورد رنج و تعب قرار می گرفته اند: یکی به جرم مذهب و عقیده همچون ناصر خسرو و فردوسی، یکی با حربه تصوف و خرفه پوشی، یکی به جرم روشنگری و آزادی خواهی، و کسانی دیگر با اسلحه سیاست و اتهام های سیاسی و با اسلحه اخلاقیات و روش های اجتماعی و ...

علی رغم تصور کسانی که فکر می کنند شاعران از هر جهت در ناز و نعمت بوده اند که توانسته اند چنین آثاری از خود برجای بگذارند، باید گفت که آن ها هم جزء مردم بوده و کار شاعری به جهت داشتن روحیه حساس و لطافت طبع است، همان گونه که مردم عادی هر کدام از چیزی رنج می برند شاعران نیز از این قاعده مستثنی نبوده اند. چنان که بوشکور بلخی شاعر نیمه اول قرن چهارم که یکی از پیشاهنگان شعر فارسی است در قطعه یی گفته:

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
سراسر گردگیتی گر بگردی هنرمندی نیایی شادمانه
(دبیرسیاقی: ۱۳: ۱۳۵۱)

۲- شواهدی از اشعار شاعران قرن سوم و چهارم و پنجم هجری

به ابرنیشان ماتم کنون من از غم او

سزدکه صفت خوب است ابرنیشان را

(ابواسحاق جویباری ص ۱۴)

از تو پیش که و کجا نالم

کآوخم از تو جزء غم دل نیست

برگزیدم به خانه تنهائی

از همه کس درم بیستم چست

(شهید بلخی ص ۲۸)

بسا شبا که فراق ترا ندیم شدم

امید آنکه مگر با توأم وصال بود

جانم به لب آمد از غم و سار

مردم زجفا و جور بسیار

جوانی به بیهودگی یاد دارم

دریغا جوانی دریغا جوانی

(ابوطاهر خسروانی ص ۱۲۱)

بند تو از آهن است و بند من از غم

نبد تو برپای و بند بنده است جان

(احمد منصور ص ۱۵۲)

بجز حسرت و جزوبال گناهان

ندارم کنون از جوانی نشانی

به یاد جوانی همی مویه دارم

برآن بیت بوطاهر خسروانی

جوانی به بیهودگی یاد دارم

دریغا جوانی دریغا جوانی

(محمد عبده ص ۳۱۳)

غم در دل من درآمد و شاد برفت

باز آمد درخت خویش بنهاد و برفت

این بیت را منسوب به فردوسی دانسته‌اند هرچند اکثر

پژوهندگان این موضوع را رد کرده‌اند ولی در بعضی از منابع چندین

قطعه و غزل و رباعی و قصیده که ۴۴ بیت است به فردوسی

منسوب است. (فردوسی، ص ۳۳۹)

باز از نفسم بوی جنون می‌آید

وز طاقتم این درد فزون می‌آید

برحرف دلم گر انگشت نهد کسی

خون دل از آن حرف برون می‌آید

(فخرالدین اسعد گرگانی، ص ۵۳۰)

رنجی که کناره نیست تا حشر پدید

و آنکه در حشر را نهان است کلید

برخیره و هرزه چند خواهیم دوید

دردا که در این دوا نخواهم رسید

(محمد معلم، ص ۶۲۰)

من بردم رنج و دیگری برد درم

زین حسرت و رنج می بسوزد جگرم

(حجازی قاینی ص ۶۱۹)

طبیعی است که دلیل شاد نبودن هنرمند، می‌تواند روحیه

حساس و شکننده او باشد، چرا که تأثیر مشکلات و گرفتاری‌ها،

قطعاً بر روحیه حساس آن‌ها بیش‌تر و ماندگارتر است. حتی

هنرمندان و شاعران ما که از هر جهت (بالاخص مادی) در رفاه

کامل بوده‌اند، باز هم در جاهایی از اشعارشان، از اوضاع زمانه

می‌نالند. عنصری با همه ابهت و مقامی که به دست آورده بود باز

هم آنچنان که باید مورد لطف سلطان نبوده است.

شاعران از شادی‌هایی که دیگران را ذوق زده می‌کند خوشحال

نمی‌شوند و بالعکس از مسائلی که ممکن است دیگران را ناراحت

کند یا حداقل کمتر ناراحت کند، آزاد روحی و فکری بیشتری

متحمل می‌شوند. در سیر تاریخ شعر از قرن اول تا قرن هفتم، به

خصوص عصر سامانی و سبک خراسانی، به ظاهر شاعران ما از

رفاه نسبی برخوردار بوده و مورد احترام شاهان و بزرگان بوده‌اند،

اما حتی در این عصر با وجود آن رفاه نسبی باز هم ردپای غم و اندوه

در شعر شاعران دیده می‌شود. به عنوان مثال کسانی مروزی در

وصف حال خود چنین می‌گوید:

به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال

چهارشنبه و سه روز باقی از شوال

بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم

سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال

ستور وار بدین سان گذاشتم همه عمر

که برده گشته فرزندم و اسیر عیال

به کف چه دارم از این پنجه شمرده تمام

شمارنامه با صدهزار گونه و بال

من این شمار به آخر چگونه وصل کنم

که ابتدایش دروغ است و انتهایش خجال

درم خریده آرم ستم رسیده حرص

نشانه حد ثاتم شکار ذل سوال

کجا شد آن همه خوبی کجا شد آن همه عشق

کجا شد آن همه نیرو کجا شد آن همه حال

نهیب مرگ بلرزاند همی شب و روز

چو کودکان بدآموز را نهیب دوال

گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال
(ریاحی: ۸۵: ۱۳۷۵)

۳- انواع درد و رنج در شعر شاعران الف) درد و رنج ناشی از مرگ عزیزان

حساسیت شاعران نسبت به مسأله مرگ از دیگران بسیار بیشتر است. شاهد و مصداق آن مرثیه‌های سوزناکی است که شاعران در غم از دست دادن عزیزان و دوستانشان می‌سرایند تا جایی این حساسیت‌ها پیش می‌رود که گاه از دید مخاطب محکوم به مرده‌پرستی می‌شوند. طبیعی‌ست که شاعر با مرگ این گونه برخورد کند، زیرا که شاعران روح حساس و شکننده‌ای دارند. پس با مسأله‌ای چون مرگ که برای همه پذیرش آن مشکل است، برخوردی جز این از شاعران نمی‌توان توقع داشت. اگر چیزی غیر از این باشد بعید و دور از ذهن به نظر می‌رسد.

شاعری که ناراحتی و غم هموطن، اوضاع نابسامان جامعه و ... آزارش می‌دهد، نمی‌تواند خود را کنترل کند و در اشعارش آنها را انعکاس می‌دهد. وقتی جگر گوشه، همسر یا پدر و مادر و ... را از دست می‌دهد چگونه می‌تواند رنج نکشد و به راحتی از کنار این مسأله عبور کند؟

کسائی مروزی نگران فرزندان یتیم خود پس از مرگ می‌باشد:
دائم که هیچ کس نکند مرثیت مرا

دائم که مرده بردل میراث خوار، خوار
فرزند من یتیم و سرافکنده گردکوی

جامه وسخ گرفته و در خاک خاکسار
(ریاحی، ۱۳۷۵: ۸۵)

حکیم ابوالقاسم فردوسی پسری داشته که در سی و هفت سالگی او درگذشته است.

مرا سال بگذشت برشصت و پنج
نه نیکو بود گر بیازم به گنج
مگر بهره برگیرم از پند خویش

بیندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان

ز دردش منم چون تنی بی‌روان
همچنین شادروان حبیب یغمائی در کتاب **فردوسی و شاهنامه او**، این بیت را که در آغاز داستان هرمزد شاه آمده اشاره به مرگ همسر فردوسی می‌داند:

نگارا نگارا کجا رفته‌ای
که آرایش باغ بنهفته‌ای
(دبیرسیاقی، ۱۳۸۳، صص ۲۵-۲۴)

خاقانی چندین قصیده و قطعه سوزناک و تأثیرانگیز در مرگ پسرش رشیدالدین سروده و با بیانی موثر این واقعه را شرح کرده است:

دریغ میوه عمرم رشید کز سرپای
به بیست سال برآمد به یک نفس بگذشت
مطلع قصاید:

دلنواز من بیمار شمائید همه
بهر بیمارنوازی به من آید همه
حاصل عمر چه دارید خیر باز دهید

مایه جانیت از و وام نظرباز دهید
پس از رشیدالدین مادر او و همچنین خواهر کوچک او بدرود حیات گفتند و شاعر را بیش از پیش دل‌آزرده و رنجور و داغدار ساختند.

پسر داشتم چون بلند آفتابی
زناگه بتاری مگاکش سپردم

بدرد پسر مادرش چون فروشد
به خاک آن تن دردناکش سپردم

چو دختر سپردم به داماد گفتم
که گنج زراست این به خاکش سپردم

(خاقانی، ۱۳۶۸: ۲۴)

ب) شاعری و رنج سرایش شعر

عامل دیگر رنج شاعران، خودکار شاعری است. طبیعی است که هر نوع خلاقیتی با رنج همراه است. همان گونه که ویلیام فاکتر نویسنده نام آور آمریکائی می‌گوید: خلق یک شعر مانند ثبت تمام گفته‌های خداوند بر روی نوک سوزنی است. هر آفرینش ادبی همراه با رنج است، چه شعر باشد، چه نثر، چرا که برای تأثیرگذاری، یک حرف، باید از حالت معمول فاصله بگیرد و با عاطفه، احساس، وزن، تخیل و موسیقی درآمیزد تا تأثیر ماندگارتری داشته باشد. شاعری که باید چنین تأثیری با شعرش بر مخاطب بگذارد، بی شک نمی‌تواند با مسائل و فنون شعری بیگانه باشد و خواه ناخواه به آن سمت و سو کشیده می‌شود.

ما با خواندن شعر بیشتر شاعران مان، می‌توانیم به مهارت آن‌ها در تصویرگری، تخیل، به کارگیری صور خیال (تشبیه، استعاره، تمثیل و...) پی ببریم. هیچ مهارتی بدون زحمت به دست نمی‌آید. قافیه، که به قول نیما: «شعر بدون قافیه همچون انسان بدون استخوان است»، مشکلی است برای شاعران ما، چرا که

مجبورند شعر خود را به گونه ای و با کلمه ای به کار برند که با ابیات و مصراع های مقابل هم قافیه باشد.

حال با توجه به قالب های شعری قافیه بندی هم فرق می کند. شاعری که بخواهد صدها هزار بیت بسراید، مگر می شود رنج و سختی ناشی از این ابداع را تحمل نکند. حتی برای شعرهایی از شاعران که به قول بعضی، ارزش ادبی لازم را ندارد، هم سرایندهگان آن متحمل رنج و مشقت و بی خوابی و درگیری فکری و مشکلات دیگر شده اند. پس بی انصافی است که ما با چنین پدیده ای که با مشقت به دست می آید، این گونه برخورد کنیم.

تازه این نکته هم باید اضافه شود که در بعضی از عصرها و زمان ها شاعران ما باید به زبان هایی غیر از زبان فارسی تسلط داشته باشند (تازی و ترکی). تألیف کتاب هایی چون **المعجم** شمس قیس رازی گواه و موید این مطلب است. شاعری فن مخصوص به خود را دارد و به جز بعضی اعصار که شعر در میان عموم رواج پیدا می کند و مردم عادی می توانند شعر بگویند، در بقیه اعصار شاعران بر فنون شاعری تسلط کامل را داشتند. پس با این حساب عموم شاعران ما انسان های دانشمند و فرهیخته و ماهر در چند علم و فن بوده اند به عنوان مثال (خیام هم شاعر بود و هم منجم). احادیث به کار رفته در مثنوی معنوی موید تسلط مولانا بر احادیث و قرآن است.

وجود فکر منطقی و استدلال های متعدد در شعر عنصری نیز حاکی از آگاهی او نسبت به علم فلسفه است. ناصر خسرو که همه جا با لقب حکیم از او نام برده می شود افکار مذهبی و فلسفیش زبانزد همه است. تازه بیشتر شاعران ما علاوه بر دیوان اشعارشان به زبان پارسی، اشعاری به عربی هم داشته اند که آثار عربی بعضی از آنها موجود نیست. و اگر شاعر فارسی زبانی بتواند علاوه بر شعر فارسی دیوانی یا حداقل اشعاری به زبان بیگانه داشته باشد، آیا این کار او خارق العاده نیست؟ آیا می تواند چنین کاری به دور از سختی و رنج باشد؟ درخت شاعران ما بار دانش گرفته بود که این چنین چرخ نیلوفری را به زیر آورد و تا همیشه ایام در یادهای مانده و می ماند.

ج) رنج ناشی از برخورد نامناسب ممدوحان

عامل دیگر رنج شاعران این است که آنها فکر می کردند قدر آنها آن گونه که باید و شاید فهمیده و دانسته نمی شود. آنها انتظار داشتند بعد از این همه رنجی که ما برای شاعر برشمردیم، بزرگان عصر، برخورد بهتری با آنها و کارشان داشته باشند. به عنوان نمونه فردوسی، شاهنامه سرای بزرگ ما، به دلایل مختلف

مجبور می شود، کاری که سی سال بر سر آن زحمت کشیده را به کسی تقدیم کند که هیچ گونه اشتراک فکری، مذهبی و اخلاقی با او ندارد. خود او از این مسأله در رنج است و مردد است که آیا انجام چنین کاری درست است یا نه. بعداً که می تواند خود را قانع کند با آن برخورد غیرانسانی محمود مواجه می شود. نام چنین برخوردی را چه می توان گذاشت؟ چنین برخوردهائی است که شاعران را دچار عقده های روانی می کند یا شاعران دیگری که به هر دلیلی مخصوصاً نیاز مادی و طلب استعانت از شاهی یا بزرگی مجبور به مدح او می شوند مطمئناً خود آنها از این کار عذاب می کشند. کمی بی انصافی است که ما به چنین شاعرانی برچسب مداح درباری، متملق و چاپلوس را بزنیم.

د) رنج شاعر

در ارتباط با مسایل فکری و عقیدتی

دیگر مواردی که شاعر را در هر عصری عذاب می دهد، آن است که روش فکری او خلاف آن عصری است که در آن زندگی می کند. شاعران گروه اندیشمندی هستند و عموماً با دید فیلسوفانه به جهان و حیات بشری می نگرند و کسی که چنین فکری دارد، همیشه در افکار خود غرق است و سرآرام بر بالین نمی گذارد. مثلاً خیام در بعضی اشعار خود فیلسوفی شکاک است و با همین عقیده شک آمیز خود مورد تعزیر و تکفیر قشربون قرار می گیرد. گرایش های صوفی مآبانه در اکثر اعصار نیز، با برخورد مغرضانه عوام و بعضاً درباریان مواجه می شده است و بسیاری از شاعران و عارفان ما از جمله منصور حلاج، جانیشان را هم در این راه از دست می دهند.

مولوی وقتی با شمس به چله نشینی می پردازد و درس و مکتب را رها می کند، میردانش قصد جان شمس را می کنند و تمام سعی شان را برای کشتن شمس یا حداقل راندن او از آن شهر می کنند. به طور کلی شاعرانی چون مولانا از رهگذر مسایل فکری و عقیدتی رنجهای زیادی را متحمل شده اند. آنان در مقابل جامعه نتوانسته اند عقاید خود را به خاطر بعضی ملاحظات پنهان کنند، از این رو با مشکلات عدیده ای روبرو بوده اند.

ه) رنج های اجتماعی شاعران

عامل دیگری که می توان به آن اشاره کرد حس وطن دوستی (ناسیونالیستی) است که در اشعار شاعران ما به چشم می خورد و اشعار وطنی زیادی به خصوص در دوره های اخیر (مشروطه)

داریم. در قرون مورد بحث ما هم، شاهنامه سرایانی چون فردوسی، دقیقی، اسدی از چنین حسی سرشار بوده‌اند. از این رو به این دلیل کوچکترین مسأله‌یی که به ویرانی وطن یا آزار و احياناً کشت و کشتار هم وطنانشان منجر می‌شد آزارشان می‌دهد. به خاطر همین حساسیت و روحیه شکننده، از این رهگذر نیز آسیبهایی فراوان دیده‌اند.

همان طور که انوری قصیده «بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر» را در پی حمله ترکان غز به خراسان و فجایع به بار آمده از این حمله خونین سروده یا قصیده «ناورد محنت است در این تنگنای خاک» از خاقانی (سجادی، ۱۳۸۳: ۲۳۷) شکوه‌یی است از ویرانی خراسان و نابسامانی اوضاع جامعه و شهادت محمد یحیی به دست غزان.

و) رنج ناشی از تنگی معیشت

مسئله دیگر، کمبود منابع مالی و فقر مادی شاعران ما بوده است. بعضی از شاعران ما از همان اول از خانواده ای فقیر و تهیدست پای گرفته‌اند و بعضی چون فردوسی بعد از آن همه مکنت مالی، در اواخر عمر دچار فقر مادی و مالی می‌شوند. در هر صورت وجه مشترک همه آنها این است مجبور می‌شدند یا چند شغله شوند یا خلاف میلشان شاهان و بزرگان را مدح کنند و چون فردوسی آن اثر گرانبمایه و سترگ را به محمود غزنوی تقدیم کنند. طبیعی است که اگر شاعر یا هر هنرمندی از لحاظ مالی پشتوانه لازم را داشته باشد، با رغبت و آرامش خاطر بیشتری به کار می‌پردازد و نتیجه کارشان زیباتر و بهتر می‌شود.

ز) رنج ناشی از حسادت حاسدان

نکته دیگری در مورد رنج شاعران این است که شاعران به سعایت و بدگوئی از رقیب نزد پادشاه و یا وزیر و حاکم و دیگر ممدوحان خود می‌پرداختند. به عنوان نمونه خاقانی با استادش ابوالعلای گنجوی مشکل پیدا می‌کند و منجر به بی‌احترامی او نسبت به استاد می‌شود اما چرخه روزگار خاقانی را بی‌جواب نمی‌گذارد و مجیر بیلقانی با خاقانی همان برخوردی را می‌کند که او با ابوالعلای گنجوی کرد.

مسعود سعدسلیمان شاعر بزرگ آغاز قرن ششم هجری به علت سعایت اطرافیان و بدخواهی و ستم حسودان و بدگوئی شاعران معاصرش همچون: ابوالفرج رونی، راشد، ابوالفرج نصرین رستم حاکم لاهور مدت ۱۸ تا ۲۰ سال محبوس بوده است.

شاعر خود از این حادثه‌ها و گرفتاری در حبس و بند متحیر است و نمی‌داند علت گرفتاریش چیست.

محبوس چرا شدم نمی‌دانم

دانم که نه دزدم نه عیارم

والله که چو گرگ یوسفم والله

برخیره همی نهند بهتانم

(مسعودسعد، ۳۵۳: ۱۳۶۲)

زبان‌آوری و سخن‌دانی و فصاحت و بلاغت او مورد حسد شاعران معاصر وی قرار گرفته و از او نزد درباریان شکایت کردند و از روی خبث و بدطینتی او را به زندانهای متعدد و پی در پی افکندند تا از شر او در امان باشند.

ح) رنج شاعر در ارتباط با دولتها و حکومتها

شاعران به مقتضای روح زلال شاعرانه با حکومت‌های زمان خود درگیر بوده‌اند که منجر به زندان و زنجیر و گرفتاری آنان می‌شد. این گروه از سیاست‌های پنهان دولتها در امان نبوده و دسیسه‌های پشت پرده دولت‌ها مشکلاتی را برایشان ایجاد می‌کرده است. مسعود سعد و خاقانی نمونه‌هایی بارز از این نوع در قرون گذشته هستند.

ط) رنج ناشی از عشق

شاعران در دوره‌های مختلف، کم و بیش عشق را تجربه کرده‌اند. این پدیده در دوره‌ها و اشخاص مختلف نمودهای گوناگون پیدا می‌کرده است. اشعار عاشقانه سعدی و یا غزلیات عارفانه مولانا هر کدام به ترتیب نمایانگر یک عشق مادی و عشقی آسمانی بوده‌اند. آنچه واضح است، این است که شاعران هم مثل افراد دیگر در سرزمین عشق گام نهاده و رنجهای این مسیر را کم و بیش تجربه کرده‌اند.

طبقه بندی انواع رنج‌ها

به طور کلی رنج‌های شاعران از دیدگاه‌های مختلف قابل بررسی است. این رنجهای دلایل متفاوتی دارند که به طور خلاصه می‌توان آنها را چنین دسته بندی کرد:

۱) رنج شاعر با کار شاعری و نفس سرایش شعر که خطیر و پردغدغه است.

۲) رنج شاعر در ارتباط با جامعه

۳) رنج شاعر در ارتباط با دولت‌ها و حکومت‌ها

- ۴) رنج شاعر در ارتباط با مسائل فکری و عقیدتی و مسائلی که اغلب آنها در طول زندگی با آن دست به گریبان بوده اند.
- ۵) رنج ناشی از مرگ عزیزان و دوستان
- ۶) رنج ناشی از عشق
- ۷) برخورد نامناسب ممدوحان
- ۸) حسادت حاسدان
- ۹) تنگی معیشت (سجادی، ۱۸: ۱۳۸۳)
- رنج‌های شاعران، گاه بسیار عمیق و پایدار و این رنجهای نیز بعضی انگیزه‌های فردی دارند و بعضی اجتماعی، گاه مسائل مادی منشأ خشم و ناراحتی است و گاه مسائل روحی و فکری و عقیدتی و گاه مسایل دیگر.

۴- نتیجه گیری

موضوعاتی که موجب اندوهگینی انسان و انگیزه شکایت و گله مندی او می‌شود. بی‌شمار و متنوع است شکایت از روزگار، شکایت از بی‌وفائی معشوق و هجران او، گله مندی از ناسپاسی و قدرناشناسی ابنای زمانه و یا شکایت از حکومت و سیاست وقت، اظهار یأس و نومیدی از سرنوشت و عاقبت عمر آدمی و یا شکایت شاعر از رنجوری و دردمندی و وضع نابسامان زندگی شخصی و یا بیان فشارهای روحی ناشی از زندان و تبعید و آوارگی و غم پیری و فرسودگی و فراق عزیزان و غیره. در اغلب آثار شعرای قرنهای چهارم و پنجم و ششم هجری و بعد از آن به واسطه آنکه محیط اجتماعی ایران دستخوش آشفستگی و بی‌ثباتی بود، بث الشکوی بیشتر مشاهده می‌شود و کمتر شاعری است که در این دوره، از اهل زمانه شکایتهای جانگذار نکرده یا از آن به زشتی نام نبرده باشد. همه این شکایتهای انعکاسی از افکار عمومی است که در آن اقشار مختلف مردم از امر او حاکمان و وزرا و رجال سیاست و دین گرفته تا مردم عادی به باد سرزنش گرفته شده‌اند. ■

منابع

- ۱- جرجانی، علی، ترجمان القرآن، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۶۰ش.
- ۲- خاقانی شروانی، دیوان، به کوشش ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار، ۱۳۶۸.
- ۳- دبیرسیاقی، محمد، پیشاهنگان شعر فارسی، چاپ اول ۱۳۵۱.
- ۴- دبیرسیاقی، محمد، زندگی نامه فردوسی و شاهنامه او، چاپ اول، نشر قطره، ۱۳۸۳.
- ۵- دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه
- ۶- ریاحی، محمدامین، کسای مروزی (زندگی، اندیشه و شعر او)، چاپ هفتم،

انتشارات علمی، ۱۳۷۵.

- ۷- ریپکا، یان، اوتاکار، کلیما، ایرژی بچکا، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه کیخسرو کشاورزی، چاپ اول، انتشارات گوتمبرگ و جاویدان خرد، تهران، ایران، ۱۳۷۰.
- ۸- سعدسلیمان، مسعود، به اهتمام و تصحیح رشید یاسمی، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- ۹- سجادی، ضیاءالدین، دیوان خاقانی شروانی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۵۷.
- ۱۰- سجادی، محمود، رنج‌های شاعران، چاپ اول، نشر افهام، تهران، ۱۳۸۳.
- ۱۱- مدرس رضوی، محمدتقی، دیوان انوری، جلد اول، چاپ چهارم، ۱۳۷۲.
- ۱۲- مدرس رضوی، محمدتقی، دیوان انوری، جلد دوم، چاپ سوم، ۱۳۷۲.
- ۱۳- معین، محمد، فرهنگ فارسی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۰.
- ۱۴- نشاط، محمود، زیب سخن، تهران، ۱۳۴۲ش.

نامه‌یی از گیلان

علیرضا طیاری - رشت

جناب آقای پروفسور سید حسن امین، استاد عالیقدر شما بی‌نیازتر از آن هستید که؛ زبان قاصر در این قلم از پس اعتراف و اذعان بر جایگاه رفیع شما در علم و ادب بر آید. زمان نیز پاسخ‌گوی این مهم نیست. با اینکه صف ثنا گویمان خاموش معرفت شما بلند تراز یلدا است؛ این فقیر بر خود واجب می‌داند به مقام والایتان سلامی دوباره گفته و به ضرب کلام؛ از صف انبوه دوست دارانتان چون سنجاقکی طلایی برخاسته - خوشا نظربازی گویمان- پرو بال عشق زند، که هر چه دولت است؛ از عشق است و آنچه مانا، از عاشقی است و من از پدر یاد نگرفتم؛ به نیستی بیاندیشم؛ چرا که در اندیشه، تنها دم هستی توان گرفت و بازدمش- اگر چه به آه و اشک اما به شوق عشق- رمیدن از معشوق نیست.

کاش آنچه بر دل بود؛ بر زبان می‌شد جاری کرد؛ با اینکه سر سبز را قلم سرخ بر باد خواهد داد. سلسله بتان اگرچه از شش جهت وا نهاده ام و جلوس بر شانه غم‌های پدر را قدسی یافته ام؛ اما بر دامنه‌ی شما سبزه‌ای نورسته ام. که به جای ماشه چکانی و کاغذ ادب چاپانی، به شوق نهانی؛ فریاد خاموش سر داده و ردای سفید آشتی را بر تن کرده‌ام. بارالهی ما را در جنون باده‌خواری، به نظاره کدام تاک و خون ریخته از سبو واداشته‌یی؟ کوتاه سخن می‌گیرم و در تجمیع کاغذی ارواح پاک زاد بیدار چشم اسطوره‌های زمان در کتاب **ارجوزه‌های طب سنتی ایران** اشک شوق بر سینه‌ی آتش ریخته، قلم‌تان را برافروخته و نگاه‌تان را بسی ستاره چین یافته‌ام. اگر سوسویی از قطب ادب شمال و کهکشان «گیلان ما» زده‌ام؛ به رسم ادب است و باقی را نشاید گفتن که به قول و قال یک دوست؛ میان خم ابروی دو مرد، دمی گرفته نمی‌شود و پیاله با نگاه پر می‌شود گاهی!!

گل‌هایی که در قلمستان می‌رویند!

برای رباعیات امین

حسن داودزاده

صبا، تجویدی، خالقی، ملک، پرویز یاحقی و... سری به جراحان بزرگ که جان بسیاری را از مرگ نجات بخشیده‌اند... به پیکرتراشان و نقاشان، فیلم‌سازان و... آن‌گاه درمانده و خسته بی‌آن‌که سزاوارترین جایگاه او را «گل» بجویم با چند نفری این پرسش را پیش کشیدم، آن جوان شیفته‌ی سینما گفت اگر از من بپرسی می‌گویم: Susan Sarandon Jennifer Richard Gere lopes که نمی‌دانی در فیلم Shall we dance چقدر زیبا بازی کرده اند. از پیرمرد کاسب‌کاری پرسیدم، گفت: از من بپرسی آن شاخه گل را به «حاج اصغر» تقدیم کن که خداوکیلی با دست خالی اکنون سه برج ساخته که تمام شده و دو برج دیگر هم نه در پایین شهر چه خیال می‌کنی در فرشته و الهیه در دست ساخت دارد، نمی‌دانی چقدر زرنگ است و چه جایگاهی دارد. «خودش این جا، خلیفه‌اش بغداد»، از دخترخانمی پرسیدم گفت: به من بده تا به سامان که خیلی دوستش دارم و عاشقشم تقدیم کنم، نمی‌دانی چه پسر ماهی‌ی. آن‌گاه شعر مولانا در گوشم پیچید که: «هر کسی از ظن خود شد یار من».

سرانجام از مصاحبه با آدم‌های گوناگون چیزی دستگیرم نشد، مایوس شدم. چند لحظه‌ی مبهوت و خیره شدم، همین‌طور که دستم را زیر چانه‌ام گذاشته بودم، نگاهم به کتاب شعری که این روزها از خواندنش سرمست شده بودم، افتاد:

رباعیات امین آن را گشودم و دوباره خواندم، دیدم در ۱۶۷ رباعی آن پروفیسور امین سراینده‌ی این رباعیات بیش از ۲۹ بار از کلمه‌ی «قلم» استفاده کرده است و آن‌گاه یادم آمد که در قرآن کریم هم سوره‌ی به نام «القلم» وجود دارد که خداوند یکتا به «قلم» سوگند خورده است. پس «قلم» باید جایگاهی بس رفیع و والا داشته باشد، خشنود و دوان سوی گل رفته، چون گم‌گشته‌ی خود را یافته بودم. به گل گفتم ترا می‌خواهم در کنار قلم بگذارم، قلمی که در خدمت مردم زمانه‌ی خویش باشد و قلم‌زنی که برای مردم خویش و به سود آنان قلم زند.

یک عمر قلم زدیم و توان دادیم

بر باد بدین‌سان سر و سامان دادیم

غم نیست اگر شهید راه قلمیم

شادیم که در راه قلم جان دادیم

□ امروز صبح که در باغچه‌ام قدم می‌زدم، شاخه گلی سرخ‌فام نظرم را جلب کرد. نزدیک شدم و دیدم گل رز سرخی بسیار زیباست که شکفته شده و جالب‌تر این‌که پاییز است و هوا تا اندازه‌ی سرد شده است. او کز نکرده و اندرز «خیزید و خز آرید که هنگام خزان است. باد خنک از جانب خوارزم وزان است» را نپذیرفته است. گل که مرا نگریسته، در گوشم نجوا کرد ای باغبان چه اندیشه‌ی در سرت پروراندی؟ این قدر مرا سر تا پا می‌نگری؟ گفتم می‌خواستم پیش از آن‌که سرما تو را پرپر کند، به‌جای دیگری بیرمت...

اندکی ساکت ماند، آن‌گاه گفت: شما مردمان ما را به بهانه‌های گوناگون از میان گلزار و چمن‌زارها می‌چینید، ما را از جایگاه خودمان بیرون می‌برید و به مناسبت‌های مختلف به این و آن هدیه می‌دهید. گروهی ما را برای مراسم تدفین و ترحیم می‌برند که البته اگر بازماندگان آن درگذشتگان دارای مقام و زر و زور بیش‌تری باشند، ما بیش‌تر قربانی می‌شویم. پاره‌ی دیگر ما را به مجالس عروسی می‌برند که کم‌تر به ما توجه می‌شود، زیرا مهمانان سرگرم عیش و نوشند و سهم ما صدای ناهنجار بلندگوهاست که دل‌ها را تا واپس لحظه می‌لرزاند. و روز دیگر هم به دور از هیاهوی شب پیش، در کنار هم پژمرده می‌شویم. و گروهی دیگر به جاهای دیگر می‌برند چنانچه افتد و دانی. اما راستی خواهشی دارم، می‌پذیری؟ گفتم: تا چه باشد و او ادامه داد: من دلم می‌خواهد مرا در جایگاه بهتر و والاتری بنشانی، خواسته‌ی مشکلی‌ست... نه...؟ آن‌گاه کمی فکر کردم و گفتم: آری، قول می‌دهم تو را آن‌جا که سزاواری بنشانم.

سخن کوتاه کنم برای یافتن جایگاهی شایسته برای گل، تا غروب آن روز بر بال اندیشه‌ام پرواز کردم، نخست به متفکران و اندیشمندان دوره‌ی خویش و قبل از آن سری زدم. به نویسندگانی مانند تولستوی، کافکا، آندره ژید، ویکتور هوگو، گابریل گارسیا مارکز، هدایت‌ها، جمال‌زاده‌ها، به مردانی که دنیا را تغییر داده‌اند... به سیاستمدارانی هم‌چون چرچیل، گورباچف، کندی، امیرکبیر، دکتر مصدق و... به حق‌جویانی چون لوترکینگ مدافع حقوق سیاهان و... به شعرایی چون فردوسی، مولوی، سعدی، خیام، حافظ، پروین اعتصامی و نوپردازانی چون شاملو، نیما یوشیج، فروغ فرخزاد و... به پزشکان و کاشفینی چون پاستور و... به موسیقی‌دانانی چون شوپن، باخ، موتزارت، شوما،

گفتار و نوشتار

غ. ح. آذریمهر

□ واژه‌های به هم پیوسته و منفردی که روزانه میلیون‌ها مورد از آن‌ها به صورت کلام از دهان ما خارج می‌شوند، هر یک دارای باری از مفهوم هستند که در فضای لایتناهی معلق می‌گردند. نکات برجسته و ارزشمند آن‌ها غالباً روی ورقه‌های سفید و نازک کاغذ ثبت می‌شوند و هر روز به صورت روزنامه، مجله، کتاب به قطع‌های کوچک و بزرگ در مقابل چشم‌های ما و نیز در دست‌های فرزندان ما می‌گردند.

برگ کاغذ صفحه‌ی نقش‌پذیری است که می‌تواند نوشته‌های ما را که به اشکال عجیب و غریب چون صفوف مورچگان به نظر می‌رسند به طور دقیق بر سطح خود مکتوب بدارد. کاغذ از فیبر سلولز به دست می‌آید و آن حاصل درخت‌های جنگلی و همین‌طور نی و کاه و نباتات دیگر است. گان درختی جنگلی است که نوعی از آن به گان کاغذی معروف است. بلندی این درخت به طور معمول حدود بیست متر است اما گاهی تا ارتفاع چهل متر می‌رسد. درخت گان کاغذی برگ‌های پنج تا ده سانتی‌متری دارد و بزرگی برگ‌ها به نسبت نوع درخت فرق می‌کند. این درخت‌ها در جنگل‌ها بویژه در جنگل‌های آتازونی و کانادا فراوان یافت می‌شوند.

در قرون سیزدهم و چهاردهم میلادی، کارخانجات متعدد کاغذسازی در نقاط مختلف اروپا مشغول به کار بودند. با اختراع صنعت چاپ در قرن پانزدهم میلادی به وسیله‌ی یوهان گوتنبرگ آلمانی نیز، مصرف کاغذ به طور ناگهانی افزونی یافت. اختراع گوتنبرگ سبب گسترش تعلیم و تربیت و بالارفتن سطح علوم و دانش در سراسر جهان گردید.

اختراع کاغذ را به چینی‌ها نسبت می‌دهند و تاریخ آن را حدود سال ۱۰۰ میلادی می‌دانند، لکن صدور کاغذ به سایر نقاط گیتی خیلی بطیئی انجام پذیرفت. به طوری که حدود ۶۰۰ سال طول کشید تا به بعضی از شهرهای دیگر آسیا و نیز ۷۰۰ سال طول کشید تا به شهر بغداد رسید. ناگفته نماند که قبل از اختراع کاغذ برای نوشتار از پوست گوسفند، بز و گوساله‌ی تازه تولد که بدان منظور فراهم و پرداخته شده بود، استفاده می‌کردند، کما این که آیات قرآن کریم، پس از نزول ابتدا بر روی پوست ثبت گردیده‌اند.

حال اگر زمان را دو هزار سال به عقب ببریم و فرض کنیم که همسایه‌ی خانه‌ی مقابل من که یک نفر زردشتی است و از هنر موسیقی چیزی می‌داند، قصد کرده نسخه‌ی از سروده‌های حضرت

زرتشت را - که گات‌ها می‌نامند - تهیه نماید، او برای انجام این منظور ناگزیر خواهد بود که به کرمان یا یزد مسافرت کند و از روی نسخه‌ی اصلی که نزد موبد موبدان است، کپی بگیرد. قبل از هر چیز او باید مقدار معتناهی پوست گوسفند، بز یا آهو به نام‌های (میشن، تیماج یا شبرو) به رنگ‌های روشن تهیه کند. تعداد دو مرکب (اسب، قاطر یا الاغ) یکی برای سواری خودش و یکی برای حمل پوست‌های مورد اشاره همراه داشته باشد، آن‌گاه از دروازه‌ی شهر خارج شود. در مقصد هم بعد از کسب اجازه از مسوول مربوط هر روز به مدتی طولانی بنشیند و از مکتوب مزبور کپی برداری کند. اگر او احیاناً توانایی، سواد یا پشتکار لازم را برای انجام چنان مسوولیتی نداشته باشد، ناگزیر باید شخص واجد شرایطی را در آن شهر پیدا کند، مبلغی بپردازد تا کار را به پایان برساند. مثال آورده شده برای تهیه هر کتابی و به هر زبانی و در هر نقطه از جهان قبل از اختراعات کاغذ و چاپ لازم‌الاجرا بوده است.

بنابراین چینی‌ها با اختراع کاغذ در پایان قرن اول و آلمانی‌ها با اختراع فن چاپ در نیمه‌ی دوم قرن پانزدهم میلادی خدمات فراوانی به جامعه‌ی انسان‌ها تقدیم داشته‌اند، اگرچه اقدامات آن‌ها در هر سال سبب سقوط و مرگ هزاران درخت سرسبز سر به فلک کشیده می‌گردد.

شک نیست که استفاده از فنون نسبتاً جدید رایانه‌ی، ایمیل و اینترنت، مقدار زیادی از سطح مکاتبات می‌کاهد. همین‌طور فن‌آوری جدید اجازه می‌دهد که کاغذهای مصرف شده دوباره به کار گرفته شوند. در عین حال ارتباط و تفاهم انسان‌ها با هم از راه‌های دور و نزدیک و از نسل‌های گذشته به نسل حاضر یک ضرورت اجتماعی است که انتقال بخشی از آن نیز هنوز بر عهده ورقه‌های کاغذ می‌باشد.

تا انسان وجود دارد زبان و لغات وجود دارند و آن‌ها نیز بهترین و مناسب‌ترین وسائل تفاهم بین مردم می‌باشند.

اگر نبود کلام و لغت به جای چه بود
دُر نسفته و اندیشه‌ی نگفته چه سود
نشان فضل و ادب بود از ازل مردود
بنای دوستی و عشق از کجا مشهود

لغت نشان مفاهیم زشت و زیبا را

به خود گرفته و الوان نموده معنی را

ز روزگار قدیم ارزش لغت بالاست
از آن زمان که به دوران نوشته پابرجاست
سه آیه ز اول انجیل باب یوحناست

کلام نیز برابر به ذات پاک خداست

قلم که ثبت نماید لغات را آسان

شده ستوده به آیات چند در قرآن

بدون واژه چه درکی است معنویت را

چگونه فهم کند فرد بُعد نیت را

به جای کس ننهد رُقعهِ وصیت را

به اعتبار نگیرد کسی کمیت را

ز بار ارزش معنی تهی و واهی هست

کلاه فاقد اندیشه را تباهی هست

به واژه فلسفه‌ی عشق جان فزا گردید

به نام یار طبیعت پر از صفا گردید

به عیش دولت او هر که مبتلا گردید

ز اضطراب زمان و مکان رها گردید

هر آن چه را که به تن خلعت کلام گرفت

به ننگ گشت گرفتار یا که نام گرفت



برگردان شعری از مختومقلی فراغی، شاعر بزرگ ترکمن

تقدیم به دوست و برادر عزیزم آقای سلیمان ترابیان

محمد ثابت

حجتم را نی‌پسندیدند فرزندان من
هم پسر هم دختر و هم خیل نزدیکان من
ملتمس گشتم به دنیا خسته و بی‌جان شدم
سال هفتادم شد و در زندگی نالان شدم
گوش‌هایم بی‌شنود و چشم‌هایم در غبار
جمع شد دورم ز فامیل و همه خُرد و کبار
بستری گشتم، زبان چون هزارم بسته شد
روی سُرخم، زرد و روح از خسته جسمم رسته شد
درک کردم پوچی دنیا و دیگر داستان
غسل و تابوت است قبرستان و دیگر داستان
ماجرای آن نکیر و منکر و گرز گران
رفت بر من ماجراها گر نمی‌دانی بدان
گفت ای آدم برای من چه آوردی بگو
کار خیری کرده‌ای آن‌جا؟ اگر کردی بگو
گفتم از دل یا علی بر حال من فریادرس
ای که بر خیل گنه‌کاران تو هستی دادرس
یا امیرالمومنین من عاجز و درمانده‌ام
زیر بار ارتکاب این گناهان مانده‌ام
گفت چون **مختوم‌قلی** بر تو پناهیم یا علی
لحظه‌یی دیگر برفتند آن دو با امر ولی
گفت ثابت کار این دنیا نباشد سرسری
هر درختی را که می‌کاری از آن حاصل بری

بهر دفع دشمنم اندام خود را ساختم
چون شدم نه ساله می‌خواندم نماز خویش را
دور کردم از وجود خود غم و تشویش را
رسم اخلاص و عمل ده سالگی آموختم
در دوازده سالگی با عشق مردم سوختم
با کسان در سیزده سالی تعامل داشتم
سال پانزده تیر خود را بر هدف می‌کاشتم
هیفده سالم رسید و ناگهان عاشق شدم
شهرتی پیدا نمودم مثل یک وامق شدم
نازنینی شد نصیبم هم‌چنان حور و پری
من صفا می‌کردم اما او به رسم دلبری
بیست سالی قدر پیدا و شدم مانند ماه
گویا تخت سلیمانی برایم روبه‌راه
چون به سی سال رسیدم عقل رفت و قد خمید
کم‌کم گشتم ز دنیای جوانی ناامید
در چهل پنجاه سالی رو به قرآن آمدم
بر صراط مستقیم و اصل انسان آمدم
گر خطایم پیر می‌کردند حیران می‌شدم
عاقبت آمد به سر هم پیر و هم لرزان شدم
با عصا رفتم که شاید راست گردد این کمر
شصت سالم بود اما دید چشمم مختصر
هرچه می‌گفتم به پیری سرخه‌باران می‌شدم
چون زمستانی که محکوم بهاران می‌شدم

عشق‌بازی بود آن شب مادرم را با پدر
بود آخر حاصل این عشق‌بازی را ثمر
در رحم افتاد ناگه قطره‌یی را از کمر
والدینم شاد بودند ز پیک خوش‌خبر
چون چهل روزی گزاشتم لگه‌یی از خون شدم
مثل یک ماهی بی‌جان راهی جیحون شدم
چارماهم چون گذشت و چارده روزم گذشت
جان گرفتم خود برون گشتم از آن حال پلشت
چون شدم نه ماهه با عزت به دنیا آمدم
والدینم شاد اما من حیاری آمدم
با لباس و بند قنداقی مرا پیچیده‌اند
چون گلی از بوستان آفرینش چیده‌اند
گاه در خواب و گهی بیدار و گه در التهاب
شد شروع عمر طولانی که باشد یک سر آب
سینه‌خیزی راه می‌رفتم گهی استادمی
شیر مادر خوردم و چون چرخ گردان هر دمی
در دو سالی کم‌کم راهی شدم دور اتاق
فارغ از دنیای وصل رنج و هجران فراق
در سه سالی بودمی خندان و بازبگوش هم
بهر هم‌سالان خود هم‌بازی هم‌دوش هم
پنج سالی یادگیر کار از مادر شدم
در کمک کاری به او هم‌کار هم‌یاور شدم
هفت ساله دوست را از دشمنم بشناختم